

آیت الله محمدی گیلانی

# فتنه و ایمان

(۸)

حدوث استحسان در قرن سوم، حدوث تعلیل و تقلید در قرن چهارم \* نامه منسوب به عمر در باب قیاس \* گریه مالک بن انس در وقت مرگ و پشیمانی از فتوای به رأی \* کلام شافعی در این باره و گفتاری از احمد بن حنبل \* عقیده مالک بن انس درباره ابی حنیفه بنقل ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء.

\* تضاد و اختلاف، رکن اساسی تکامل است \* رفع اختلاف و تضاد ملازم با انتفاء آفرینش است \* بیان قرآن در لزوم تضاد و اختلاف \* بیانی از ابومحمد علی بن احمد مشهور به ابن حزم \* روایت افتراق امت اسلام به هفتاد و اندی فرقه و فتنه انگیزترین آنها عاملان به قیاسند \* حدوث رأی در قرن صحابه، حدوث قیاس در قرن دوم،



تضاد و اختلاف، رکن تکامل است

روشن شد که سبب منحصر و مستقیم در حدوث مذاهبهای باطل و نحله های مختلف و فرقه های دینی متخاصم از نظر قرآن عظیم آنهایی هستند که به موهبت علم کتاب ممتاز گردیده اند و انگیزه اینان «بغی» برترسمانی و سرکشی از طاعت از سانهای،

وارسته که زعامت و رهبری حق آنان است می باشد و این سنتی است الهی که فراگیر همه ادیان آسمانی است و نمودی است از اصل تکامل در پرتو «تضاد» زیرا تکمیل نوع انسان، بواسطه زندگی اجتماعی و معیشت تعاونی و همیاری توأمان با تضاد و اختلاف است و تجاوز ناشی از اختیار، با شروط مقرر، سازنده



خلیفة الله در روی زمین است و فرشتگان علیهم السلام به اصل تلازم حیات ارضی با تضاد و تخاصم و سفک دعاء و افساد پی بردند ولی از راز این تضاد سازنده خلیفه آگهی نداشتند که عرض کردند: «أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» آیا می آفرینی، در زمین کسی را که فساد انگیز و باعث خونریزی ها است؟! و جواب خداوند متعال این بود که شما نمی دانید که این تضاد و اختلاف رکن اساسی تکامل انسانها است و در آغوش این تضاد و تخاصم است که امکان معلّم شدن بهمة اسماء الهیة برای این نوع تقدیر گردیده است و فرض رفع تضاد و اختلاف، همراه با فرض رفع وجود نوع انسان است چه تضاد و تجاوز و ظلم بودن ناشی از آزادی اراده و اختیار است، پس انتفاء تضاد با رفع اختیار تحقق پذیر است و در اینصورت، انتفاء نوع انسان که موجودی است مختار، لازم می آید و انتفاء وجود این نوع، اقتضای انتفاء همه آسمانها و زمین ها و موجوداتی را که در آنها است دارد زیرا همه آنها طفیل وجود انسانند چنانکه در قرآن مکرراً بیان گردیده خصوصاً در اوائل سورة مبارکه نحل که با تفصیل چشمگیری تبیین شده و لله در این الفارض المصری:

فِي دَارِ الْاَفْلاكِ فاعجب لقطبها محبط بها والقطب مركز نقطة  
فَعَسَىٰ يَدُا فِي الذَّرْفَى الْوَلَا ولى لسان ثدى الجمع ملى دزت  
ورحم الله تعالى عارف پارسی زبان را چه نیکو این اصل  
معرفت را با بیانی سهل و ممتنع سروده است:

عرش است محیط و مرکزش دل گرد دل نبود ز گل چه حاصل  
گردیدن عرش و جمله افلاک گرد دل ماست نه بر این خاک  
مائیم سنون سف مینا مائیم مدار جهان اشباه  
باری فرض جامعه انسانی بدون هیچ اختلاف و تضاد، فرض  
تحقق تناقض و جمع بین اثبات و نفی است. پس بمقتضای  
حکمت و عنایت باریتعالی، جامعه آدمی و زندگی تعاونی و  
همیاری او همیشه ملازم با تنازع و تضاد است چنانکه قرآن مجید  
به آن تصریح فرموده:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا  
مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَنَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأُمَمَلَانٍ جَهَنَّمَ مِنَ  
الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (سور هود ۱۱۹-۱۱۸).

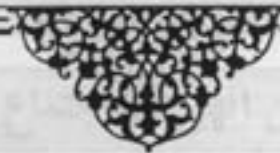
اگر پروردگارت می خواست همه مردم را امت یگانه قرار می داد و به دین واحدی ملجأشان می ساخت که هیچگونه رأی و اختیاری برای آنان نمی بود «و در اینصورت دیگر نوع انسان مختار و با اراده تام نبودند بلکه زندگی دستجمعی آنها همانند زندگی دستجمعی مورچگان و زنبوران عسل می بود و نیل بمقام خلیفة اللهی ممکنشان نبود.» ولی همواره این تعاون، همراه با تنازع و اختلاف بوده و خواهد بود حتی در دین حنیف که برای تکمیلشان تشریح گردیده اختلاف می ورزند مگر آنان که مورد رحمت حقتعالی واقع گردیده و راه حق را انتخاب کنند و برای چنین هدفی آنان را آفریده است یعنی استعداد تجاوز و اختلاف و تضاد در آنان بودیعت نهاده که از دامن آنها خلیفة الله طالع شود و قضاء حکیمانه پروردگارت تام است و حتماً جهنم را از مجموع جن و انس پرخواهم نمود.

ابومحمد علی بن احمد مشهور به ابن حزم ظاهری اندلسی در کتاب «مختص ابطال القیاس والرأی والاستحسان والتعلیل» بیانی دارند که ذکر آن در این مقام مناسب است و خلاصه ترجمه آن چنین است:

خداوند متعال با ارسال محمد صلی الله علیه وسلم به دیانت تمامیت بخشید و پیمبران با آن وجود گرامی خاتمه یافتند و از قضاء سابق در علم ازلی این بود، که فرمودند: «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» پس یقین داشتیم در میان جامعه ما مسلمین اختلاف خواهد پدید آمد و ما را از اختلاف برحذر داشته و فرمودند: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران آیه ۱۰۳) و: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (آل عمران آیه ۱۰۵) و در خبر صحیح ابوسعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نقل می کند که فرمودند: «شما امت اسلام هر آینه از طریق گذشتگان و جبب به و جبب و ارش به ارش پیروی خواهید نمود حتی اگر آنان به سوراخ سوسماری رفته باشند شما هم خواهید رفت» عرض کردیم: یا رسول الله مراد شما یهود و نصاری است؟ فرمودند: «پس کیست؟»

بعد از آن بزرگوار اموری نوظهور پدید آمد که گروهی، متدین





به آن امور گردیده و راه غلط پیمودند، از آن جمله است پدیده «رای» که در عصر صحابه حادث شد، و رای عبارت است از حکم در دین بدون هیچ نصّ و روایتی، بلکه به صرف آنکه مفتی آن را احوط و عادلانه‌تر در تحریم و تحلیل می‌پندارند.

### پیدایش قیاس

و در قرن دوم «قیاس» پدید آمد و بعضی به آن قائل شده و دیگران آن را انکار نموده، و از آن بی‌زاری جُستند و قیاس عبارتست از حکم در دین بدون هیچ نصّ و اجماعی بمثل حکمی که بنصّ یا اجماع در موردی داده شده است، و در توجیه آن، ماهرهای این طائفه گفته‌اند: «چون هر دو مورد یعنی مقیّس و مقیّس علیه در علت حکم متفقند» و بعضی دیگر از این طائفه گفته‌اند: «چون هر دو مورد در وجه شبه متفقند». ولی این قضیه در نزد ما به وجوهی باطل است: وجه اول آنکه می‌گویند: «مالا نصّ فیه» گفتاری است بی اساس زیرا چنین فرضی در دین اسلام منتفی است چه تمام دین، منصوص علیه است و وجه دوم آنکه بر فرض تحقق چنین موردی، حکم کردن بوسیله قیاس جائز نیست، زیرا دعوائی است بدون برهان و دلیل شرعی و وجه سوم آنکه می‌گویند: «لا تفاقهما فی علة الحكم» دعوائی است بدون حجت و دلیل.

سپس در قرن سوم «استحسان» پدید آمد و آن عبارتست از فتوای مفتی به چیزی که فقط در پندار وی خوب است ولی چنین دست‌آویزی در مقام افتاء باطل است زیرا چنین کاری پیروی از هوی و مقالی است بدون برهان، و هواها بی شک در استحسان مختلف است.

و پس از آن در قرن چهارم «تعلیل و تقلید» پدید آمد و مراد از تعلیل آن است که مفتی علت حکم را در مورد منصوص استخراج کند و آن را مناط کلی قرار دهد و چنین عملی باطل است، زیرا که آن اخبار، از خداوند متعال است که در غیر مورد نصّ بدینگونه حکم فرموده است و الزاماً خبری است از حضرت باری تعالی که واقعیت ندارد.

و مراد از تقلید آن است که مفتی در مسئله‌ای فتوی دهد و

مستند وی در این فتوی، فتوای صاحب نظر دیگری است و این امر، سخن گفتن در حوزه دیانت است بدون هیچ دلیل و برهان، و گاهی می‌شود که صحابه و تابعین و فقهاء در حکم همان مسئله باهم اختلاف دارند، مرتجع اینکه فتوای بعضی بر فتوای دیگری در متابعت رجحان دارد چیست؟! و بطریق صحیح ثابت گردیده که بسیاری از صحابه فتوای به رأی داده‌اند ولی از هیچیک از آنان قول بقیاس بما نرسیده است، مگر در نامه منسوب به عمر و روایتی از علی که این روایت موضوع و ساختگی است.

و اما نامه منسوب به عمر، در آن آمده است: «فیس الامور واعرف الاشياء والامثال ثم اعد الی اولیها بالحق واعینها الی الله فاقض به»: امور مبشلی بها را در میزان قیاس قرار ده و اشباه و نظائر آنها را شناسایی کن سپس آنکه سزاوارتر بحق و نزد خداوند متعال محبوب‌تر است انتخابش کن و بر طبق آن داوری نما.

و این رساله نیز از صحت سند عاری است، مضافاً باینکه صدور مانند این فرمان از مثل عمر، بعید است، زیرا محبوب‌ترین امور و داوریه‌ها بخداوند متعال در شناخت نمی‌آید مگر با اخبار خداوند متعال و رسول الله، و خداوند عزّوجلّ حرام فرموده‌اند چیزی را بدون علم و حجت به حضرتش اسناد دهید «ان تقولوا علی الله مالا تعلمون».

اینکه بر حجت بودن قیاس بآیه دوم از سوره حشر: «فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِی الْاَبْصَارِ» استدلال کرده‌اند بی وجه است زیرا هرگز احدی نمی‌فهمد که معنای «اعتبروا»: «قیسوا» است و این فقره از آیه، بدنبال فقره: «يُخَرِّجُونَ بَيُّوتَهُمْ» آمده است و چنانچه معنای «اعتبروا»: «قیسوا» باشد، معنا و مراد این می‌شود که ما باید خانه‌های خود را خراب کنیم همانگونه که یهودیان خانه‌های خویش را با دست خود ویران ساختند. و معنی اعتبار در لغت و قرآن، تعجب و تفکر است نه قیاس.

و قبل از این حنیفه ندیدیم کسی قائل به استحسان باشد و نادراً از مالک واقع شده است و در تعبیرات فقهاء آمده که می‌گویند: «مقتضای قیاس در این مسئله این است ولی خلاف آن مورد استحسان ما است».



و تعلیل در میان اصحاب شافعی پدید آمد، سپس اصحاب ابی حنیفه و اصحاب مالک از آنها پیروی نمودند و تقلید در بین اصحاب شافعی حادث شد که از شافعی تقلید کردند اگرچه اقوال و فتاوی‌اش متضاد بوده است، با اینکه این پیشوایان رحمهم الله، اصحابشان را از تقلید خودشان نهی کردند ولی آنان به نهی این پیشوایان وقعی ننهادند و از تقلیدشان باز نایستادند.

و اما تعلیل این بوده که برای احکام وارده از جانب شرع، علی استخراج نمودند که به پندارشان وجوب و لزوم این احکام بجهت آن علیل مستخرجه است، سپس حکم کردند در هر موردی که آن علیل مستنبطه موجود است حکم مورد نص نیز در آن مورد واجب الشبوت است و این امور مذکور در میان مسلمین آنگونه انتشار یافت که بخاطر آنها احکام قرآن و سنت، متروک گردید حتی کار بجائی رسید که معروف در ردیف منکر درآمد.

در صورتی که نخستین گناهی که خداوند متعال به آن عصیان شد همانا تعلیل حکم خداوند متعال بدون نص بوده است و پیروی حکم ظاهری ترک و تعلیل مناط متابعت قرار داده شد و استخراج این علت بوسیله ابلیس بوده که به آدم و همسرش گفت: «مَنْهَا كَمَا رَكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ...» (الاعراف- آیه ۲۰): «پروردگارتان شما را از خوردن میوه این درخت نهی نفرمود مگر آن که کراهت داشت که شما با خوردن آن فرشته شوید...» علت نهی از خوردن میوه شجره را استنباط نمود که خداوند متعال چون کراهت دارد شما فرشته شوید و یا خلود در ملک ابدی پیدا کنید از اکل میوه که موجب خلود یا فرشته شدن است نهیتان فرموده!

و این قیاس است که عوف بن مالک می گوید: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «تفترق امتی علی بضع وسبعین فرقه اعظمها فتنة علی امتی قوم یقیسون الامور برأیهم فیحلون الحرام و یحرمون الحلال». رسول الله فرمودند: امت من به هفتاد و اندی فرقه افتراق می یابند و بزرگترین فتنة انگیز از این فرقه بر امتم، قومی هستند که بقیاس عمل می کنند، حرام را حلال و حلال را حرام می گردانند.

و این رأی است که ابن قعب می گوید: «بر مالک بن انس

در بیماری که در آن بدوود حیات کرد وارد شدم و سلام عرض کردم و نشستم، دیدم گریه می کند، عرض کردم: سبب گریتان چیست؟ فرمودند: یا ابن قعب چرا اشک نریزم؟ که سزاوارتر از من بگریه و اشک ریزی است؟ بخدا سوگند دوست داشتم که در هر مسئله ای که به رأیم فتوی دادم تازیانه می خوردم...

و شافعی در این باره می گوید: «مَثَلُ آنکس که به رأی فتوی داده است سپس از این روش توبه نموده است، مثل دیوانه ای است که درمان شده و بهبودی یافته و فهمیده است چه گرفتاری بر سرش آمده است».

و عبدالله بن احمد حنبل می گوید: «شنیدم پدرم را که می فرمود: بعید است کسی را ببینی که به رأی فتوی دهد مگر آنکه در قلب وی تزویر و دغل است و حدیث ضعیف محبوب تر است نزد من از رأی...»

و بیان جامع در ابطال این امور نوظهور، آنکه محال و باطل است، خداوند متعال ما را بقیاس یا تعلیل یا رأی یا تقلید امر کند ولی بیان نکند: قیاس چیست؟ و تعلیل چیست؟ و رأی چیست؟ و کیفیت اعمال آنها چگونه است؟ و میزان در مقیاس علیه چه می باشد؟ و تعلیل به چه چیز واقع می شود؟ و به رأی چه کسی متوجه شویم؟ و از چه کسی تقلید کنیم؟ زیرا شناخت ضوابط این امور بدون بیان از صاحب شریعت تکلیف مالا یطاق، و در وضع و طاعت کسی نیست و بالله التوفیق» پایان کلام ابن حزم.

غرض آنکه مایه اسف است، اختلاف در میان ممتازان بموهبت علم کتاب و سنت آن چنان اوج گیرد که ملت واحده ای بفرقه هائی تقسیم شود و ناموس تلعن و تطارد بر سرشان سایه افکن گردد! حافظ پارسا ابونعیم اصفهانی از منصور بن ابی مزاحم نقل می کند: «در محضر مالک بن انس ابوحنیفه مذکور گردید ایشان فرمودند: «کاد الدین ومن کاد الدین فلیس من اهل» و نیز از ولید بن مسلم نقل کرده: «مالک بن انس بمن فرمودند: ابوحنیفه در شهرتان نامبرده می شود؟ عرض کردم: بلی، فرمودند: «ماینبغی لبلد کم ان تسکن» حلیة الاولیاء - ج ۶ ص ۳۲۵.

ادامه دارد